گنجینهٔ دستنویسهای پهلوی
و پژوهشهای ایرانی
۲۵

دستنویس ت ۶۵ الف

کتاب چهارم و پنجم دینکرت

با

زیرنویس فارسی

به کوشش

دکتر ماهیار نوابی   دکتر کیخسرو جاماسب اسا

با همکاری فنی

دکتر محمود طاووسی

از انتشارات

مؤسسهٔ آسیائی «دانشگاه پهلوی» شیراز

Printed by Pahlavi University Press in Shiraz.
1976.

سرآغاز

اشارات دانشمندان و فیلسوفانی چون ابوریحان بیرونی و محمّد زکریای رازی و شهاب‌الدین سهروردی به حکمت خسروانی و فلسفهٔ ایرانی، تذکّر پلینیوس رومی دربارهٔ استفاده هرمیپوس یونانی از کتابهای زرتشتی، مطالبی که در کتابهای قابل استنادی چون مروج الذهب، مجمل التواریخ و القصص و نامه‌های پیمبران بنی اسرائیل و احادیث اسلامی آمده است، وجود مراکز مهمّ علمی در نصیبین و رُها و تیسفون و جندی شاپور، ترجمه‌های باز ماندهٔ عربی از زبان پهلوی، پیدایش دانشمندان و فیلسوفان و اندیشه‌مندان بلند پایه‌ای در دوران طلائی اسلامی، یعنی دوران خلافت عبّاسیان، از این سرزمین، که شمار آنها از دانشمندان هر یک از کشورهای اسلامی دیگر و بلکه از همهٔ آنها روی هم بیشتر است.

وجود سنگ نبشته های پارسی باستان و پارسی میانه و پارتی، نامه مینوی اوستا، آثار بازمانده

مانویان به زبانهای پارسیک و پهلوانیک و سغدی و ترکی و چینی و قبطی و کتابهای پهلوی (= پارسیک

چندی که تاکنون بجای مانده‌اند، همه دلالت بر وجود فرهنگ و تمدنی بزرگ و درخشان، از دیرباز،

در سرزمین ایران بزرگ میکند که بر پایه های فلسفه ایرانی استوار بوده است.

علت هر چه باشد، سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی یا تغییر خط و یا همه آنها باهم، قدر مسلم این است

که بسیاری از آثار مدون دوران ساسانی و آغاز دوران اسلامی ایران از میان رفته است، و عده‌ای

که از دستبرد زمانه رهائی یافته اند در موزه ها و کتابخانه های مهم اروپا و بیشتر در هندوستان و در کتابخانه های

پارسیان نگاهداری میشود. اینها میتوانند روشنگر زوایای ناشناخته تاریخ و فرهنگ کهن ما

باشند، و از این رو نگاهداری و چاپ و انتشار آنها و تشویق دانشمندان به مقابله و تصحیح و ترجمه این گنجینه ها

که ما را به شناخت بیشتر زبان فارسی و غنای آن در بیان مفاهیم یاری میکند، بر ما واجب است.

و باز از این رو بود که هنگامی که دوست دانشمند و ارجمندم استاد دکتر ماهیار نوابی رئیس موسسه آسیائی

دانشگاه پهلوی پیشنهاد کرد که برای بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی خجسته دودمان پهلوی و شادی روان بنیان گذار آن پنجاه نسخه خطّی پهلوی را از سوی مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی چاپ و منتشر کنیم، این پیشنهاد را از دل و جان پذیرفتیم.

این پنجاه جلد کتاب پهلوی و کتاب بارگاه رضا هدیه هائی است که در این آیین ملی برگزاری جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی با فروتنی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر ریاست عالیه دانشگاه پهلوی و علیاحضرت شهبانو فرح ریاست عالیه مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی تقدیم میشود.

فرهنگ مهر –
رئیس دانشگاه پهلوی

دیباچه

مؤسسه آسیائی وابسته به دانشگاه پهلوی افتخار دارد که بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی را، مجموعه‌ای در پنجاه جلد، از دستنویسهای پهلوی و اوستائی و پژوهشهای ایرانی چاپ کند و به دوستداران فرهنگ و ادب ایران تقدیم دارد.

در تابستان سال دوهزار و پانصد و سی و سه شاهنشاهی، در گروهی سخن از خدمات برجسته رضاشاه بزرگ بدین سرزمین و روز تاجگذاری وی (چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ هجری خورشیدی) میرفت، در آن هنگام اندیشه چاپ مجموعه‌ای از متن های پهلوی یادبود پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی را از خاطرم گذشت و سپس این اندیشه را با رئیس دانشمند دانشگاه پهلوی جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، که از شیفتگان فرهنگ ایرانند و از یاری شناساندن این فرهنگ کهن هیچگاه دریغ نکرده و نمی‌کنند، درمیان گذاشتم تا اگر در این اندیشه با من همداستان باشند مراتب را

به شرف عرض شهبانوی فرهنگ پرور ایران، ریاست عالیهٔ مؤسسهٔ آسیائی برسانند

مگر اجازه فرمایند تا مؤسسهٔ آسیائی بدین کار شایسته دست یازد.

جناب آقای دکتر فرهنگ مهر با پیشانی گشاده و آغوش باز از این اندیشه استقبال کردند و مراتب را به شرف عرض شهبانوی ایران رساندند و دیری نگذشت که فرمان علیاحضرت شهبانو بدین کار نیک شرف صدور یافت و به مؤسسهٔ آسیائی ابلاغ شد.

شورای استادان مؤسسهٔ آسیائی، با الهام از نام خاندانی، که جشن بزرگداشت شاهنشاهی آن را، مردم ایران امسال برگزار میکنند، چاپ کردن کتاب یا دستنویسهای پهلوی را در درجهٔ اول اهمیت قرار داد. کشوری که در آن بیش از هر کشور دیگر میتوان به دستنویسهای پهلوی و اوستائی دست یافت کشور هندوستان است. هر چند بدبختانه هوای گرم و نمناک آنجا با کتاب سازگار نیست و کاغذ را زود شکننده و تباه میسازد و می پوساند.

در فهرستی که جمشید کاووس جی کاتراک به نام «گنجینه های شرقی» (ORIENTAL TREASURES) گرد آورده و به سال یکهزار و نهصد و چهل و یک میلادی (دو هزار و پانصد شاهنشاهی)

به چاپ رسانده است، از بیش از یکهزار دستنویس ایرانی و هندی نام برده که اکنون برخی از آنها از میان رفته است، و این، نه تنها بواسطهٔ آب و هوای هندوستان بوده بلکه بی توجهی و نادانی هم در نابودی آنها بهرهٔ بسزا داشته است. گردآورندهٔ فهرست یادشده به نگارندهٔ این سطور میگفت: «سالی پس از چاپ آن فهرست گذارم بخانه‌ای افتاد که خداوندان صاحب چندین دستنویس پهلوی و اوستائی بودند، من آنها را دیده و پژوهیده و نام آنها را در فهرستم آورده بودم، خداوند خانه بجهان دیگر شتافته بود و چون از کدبانو سراغ دستنویسها را گرفتم، وی آنها را از راه دینداری و برای آنکه مبادا برگ پاره‌های آنها زیر پا بیفتد و برای وی گناهی بزرگ بشمار آید به آب دریا سپرده بود».

با این همه، هم اکنون، چندین صد دستنویس پهلوی و اوستائی در هندوستان هست که تقریباً همه از روی دستنویسهای کهنه‌تر رونویس شده‌اند. بیشتر آنها روزگاری از آنِ کتابخانه‌های شخصی بوده و رفته رفته به کتابخانه‌های عمومی و مؤسسات راه یافته‌اند تا بیشتر و بهتر از آنها نگاهداری شود و کمتر در معرض نابودی قرار گیرند. از این کتابخانه‌ها میتوان کتابخانهٔ مؤسسهٔ شرقی کاما و کتابخانهٔ «نخست دستور، مهرجی رانا» را نام برد که صاحب مجموعه‌های گرانبهائی از دستنویسهای پهلوی و اوستائی‌اند

پاره ای از دستنویس ها نیز توسّط شرق شناسان به کتابخانه های مهمّ اروپا رسیده اند
که مهمترین آنها مجموعهٔ دستنویسهای اوستا و پهلوی » دوازده جلدی کپنهاک است که توسّط
شرق شناسی بنام وستر گارد به اروپا برده شد و جانشین او کریستین سن CHRISTEN-
SEN آنها را چاپ کرد و بر آنها دیباچه نوشت . این کتابها اکنون بسیار کمیاب
و چند مجلّد آن نایاب است .

برای انجام دادن فرمان ، از دوست دانشمندم دستور کیخسرو جاماسب آسا ، دستور
بزرگ شهر بمبئی و رئیس کتابخانهٔ «موسّسهٔ شرقی کاما» ، یاری خواستم تا از هیأت اُمنای کتابخانه های
«موسّسهٔ شرقی کاما» ، و نخست دستور مهرجی رانا» اجازهٔ عکسبرداری از دستنویسهای پهلویشان را بگیرد
و اگر خود یا دوستانش دستنویسهای ارزنده دارند بر آنها بیفزاید ، کار گزینش دستنویسها برای
عکسبرداری نیز به عهدهٔ وی واگذار شد تا آنچه را مهمّ و میسور می داند برگزیند . این کار به دشواری انجام
گرفت چه دستنویسها از طرف هیأت امنای کتابخانه ها و خاندان انکلساریا (که چند
دستنویس از این مجموعه متعلّق به آنان است) تنها به او سپرده شده بود ، و وی ، امانتداری را

رنج سفر بر خود هموار ساخت و با دو جامه‌دان پر از کتاب به ایران آمد، سه ماه تمام از بام تا شام، در چاپخانه‌های دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه تهران گذراند و در همه جا با دستنویسها همراه بود؛ من و همدستان من از مؤسسهٔ آسیائی نیز همه جا با وی همگام بودیم تا کار عکسبرداری بسی و چند دستنویس بپایان رسید، دستور کیخسرو مجبور بود به بمبئی بازگردد ما نیز برای تطبیق عکسها با دستنویسها و رفع کمبود آنها در پی وی به هندوستان رفتیم تا این مهم انجام شد. نامه‌ای نیز به پروفسور آسموسن استاد دانشگاه کپنهاگ نوشتیم مگر اجازهٔ تجدید چاپ دستنویسهای کتابخانهٔ کپنهاگ را از ناشر نخستین آنها MUNKS-GAARD بگیرد، اجازه گرفته شد و نامه‌ها به چاپ رسید.

مؤسسهٔ آسیائی سپاس و درود فراوان خود را به پیشگاه شهبانوی فرهنگ‌پرور که با فرمان خود این افتخار را نصیبش ساخته، تقدیم می‌دارد.

از جناب آقای دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی که در راه پیشرفت کار از هیچ یاری معنوی و مادی دریغ نکرد سپاسگزار است.

از دستور کیخسرو جاماسب آسا که با یاری وی چاپ این مجموعه پنجاه جلدی میسور میشود

سپاسگزار است.

از پروفسور آسموسن که اجازهٔ چاپ مجموعهٔ اوستا و پهلوی کپنهاک به پامردی او انجام یافت سپاسگزار است.

از دکتر بهرام فره‌وشی مدیر عامل ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران که چاپ کردن بیست و چند جلد از این مجموعه را در چاپخانهٔ دانشگاه تهران پذیرفت و چاپ آنها با مشاورهٔ فنّی وی میسّر شد سپاسگزار است.

از دکتر محمود طاووسی که تطبیق و ویراستن و آراستن هر صفحه از تمام این مجموعه بدست وی و با مشورت وی انجام شد سپاسگزار است.

ماهیار نوّابی

استاد و رئیس مؤسسهٔ آسیائی

پیشگفتار

دستنویس ت ۶۵ الف درشمار مجموعه دستنویسهائی است که به کتابخانه نخست دستورمهرجی رانا ــ نوساری پیشکش شده است . اندازهٔ آن ۲۸/۵×۳۳/۱ سانتمیتر ، جلدآن ازچرم قهوه‌ای ، دارای ۱۱۲ صفحه و بر هر صفحه‌ای ۱۳ سطر نوشته شده است . صفحه ۴۴ پس از بپایان رسیدن کتاب ۴ دینکرت سفید مانده است .

صفحه‌های ۱ ــ ۴۳ کتاب چهارم دینکرت است با ترجمه واژه بواژهٔ فارسی که زیر هر سطر و با قلم قرمز نوشته شده است .

صفحه ۴۵ ــ ۱۱۱ کتاب پنجم دینکرت است با همان ویژگیها ، یعنی با ترجمه فارسی زیر هر سطر و به خط قرمز .

پایان‌نوشت آن‌که بفارسی است و در صفحه ۱۱۲ جای دارد نشان میدهد که این دستنویس به خط موبد جمشید پشوتن هرمزدیار سنجانا از بلسار است که روز خورشید از ماه آذر ۱۲۲۴ یزدگردی (=۱۸۵۵ میلادی) از نوشتن‌آن فراغت یافته است .

برای آگهی بیشتر از متن نک . Mary Boyce: Middle Persian Literature Handbuch der Orientalistik IV, ii, 1. (Iranistik) Laiden/Koln 1968. صفحه ۴۳ و پس از آن .

ماهیار نوابی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

[illegible]

بنام اورمزد خدا آغاز کنم

کتاب دینکرد دفتر چهارم شروع کنم

[illegible]

نماز دینی مازدیسنی ... دیو اورمزد داد ستانی

[illegible]

چهارم . زر گفت که ... از ... دین آموزه

[illegible]

نیک دانا آذر فرنبغ فرخ زادان نیک دینان پیشوا

[illegible]

آموخت در از آئینه آموخت

[illegible]

اول خود مثال است نه چون دو

[illegible]

اول زند خویش من بنده است زوان و ... به

[illegible]

آغاز از ... دو دادن چون است

[illegible]

دیده که دید کو اندر ... دو ... راند

[illegible]

را به زند بار زند ... نبشته چه زد بر نام با

[illegible]

ام بود ... کوشش ... دشمنا ... زور آور

ام کوشی ... کرده ... آخته ... آرستن

اشا ... آمد

ام بودان ... کوشش ... سپاری

نیک صاحبی ... یزدان ... راست ... ابر ... کامه ... یزدان ... اندر

دنیای ... رواز ... افتاده ... دانایی ... اندر

هست ... ماندن ... آن ... نیک صاحبی

روشان ... نیک ... پا ... روراز

روشان ... نیک ... دیگر ... پادشاهان ... دیگر

[illegible]

زمان جان گوهر دارد بودن فرمان

وگرانی آتش گوانی رودبار رنده باقی

خوانی بوده باز اورد و با

ان بار فرشته نقل

او همه

کرد آوازی

شاپور شاه اورمزد همه کشوران

ب جنگ را با گفتن همه گردن

آورد پس از نوشتن آذر باد

گفت ساخت همه با بر

سک رستگاری لبند شمرد گفت

نمونه که ناوک ب دیر کس

به ن گزارند زیاده بر کوشش کوشش کنم کرد

کبادان

ام خسرو شاهان شاه کوباد چون آتشموی

د سا ستارس دشمنی که شکر اتره نماز

از دین اندر تار آشموغی چهار پیشه آگاهی و باز آکرد

اوکون بسیار به فرزند زان به یزدان انجمن

گفت تو با آ به دین مهست داشت

هوشیار ز به آنا کرد استوار نوار

به به کیج دید برتر آزرام دیشه زرد بور

به به آنک به نا اهص مشتری

کولیش گوشتار و مینو ماهتره خالص

یزشن ایزدان شاید مایان زورمزد اسوبد

آن خواند خوانیم که اینو دیدی اندر ط

ظاهر مایان فراخ چاره اسو دیران

گیتی اندازه سایش ما دو آیه

[illegible]
روستا ای خواست خواج با آز اوش آوادمی

[illegible]
سرداران ایزدان استواراسپی ؟ بر ایران را ایران .

[illegible]
شهر به ار دبیر مهست فراز رفت

[illegible]
بشینکان دانای او نام

[illegible]
ان آگاهان به ند جنگ نیست جز

[illegible]
بسیار اوستا آواز به خالص گفت

[illegible]
خوسرده آرایش از یادگار و

[illegible]
آئین . آوازه ندار گفتن آگاهی داشت است

[illegible]
پس همه ازین دانای دبیز مهست را

[illegible]
شناخت است همه که کو منم

[illegible]
بانگ کرد دنیا مهست از دینی بیگاره از ازین

[illegible]
جان رسید و به بانگ کرد

[illegible]
بیگاره از دبیر مهست اند دانستن یافتن ظاهر کرد

[illegible]
از سود یادگار گنج او آورد نه شایند

[illegible]
چیند اندر شمردن سردار به زیاده و ویش

[illegible]
بانگ کرد واکر برتر فرمایم خواهش خواستن

[illegible]
دانا تو وه بنو نو نه فایده

[illegible]
اوستا و زند بانگ کردن و یافتن اوش زو دارای

[illegible]
کیها نیاران لایق افزودنی روشنان نه کر

[illegible]
کیتان او شناختن دادار داوان انیوان چیوان

[illegible]
دادنه رز دادار اون یافتن نه خواستن

[illegible]
همه یافتن خورستن گفت به به کم داشتن

[illegible]
روشنانی کر ظاهر رز دهنی زیرکان به

[illegible]
مشابه است شناختن خواستن گفت

[illegible]
بانگ واکسی که روشنی نمودن به داناد دبیرن آگاهی

[illegible]
داشتن واز آن بچهر مار داناتی بیخ دبیرن به

قوت اینوی نام به ظاهر جبد گیتی آنز

کس دانایی گفت که از کدام او ستاد

ظاهر نه داشت چونی به ظاهرش زر

دبیر نگارد که خویشکاری به فراز او یزدان

زاورانی برند پنج پنجم اندر خویشکاران

اتقابل به صاجی تا شید افزونی بنده انشون

سفندارمد است زاد به زادن زادی نام زرد

قوت اینو وگیتی و هیوان دینی قوت مے

و شماران بزرگ خوارش وگیتی به - بنده

داوش و ازاو اندر با بنده و شناسے هرکس

منش گوش گوشن چیز شانه نام پیوند او گیتیان

خاشن پیدایش را بر نیکی روش آمیز

پذیرفتن است رسید چونه است چونه نام پیوند

از پنج افزونی بخش خرد و زوند نام [illegible]

دهش گیتی و نیز اندر نخست دست

به پیوند افزون افزودن پیوند هممه رفتن به

پر سرده خویشکار با ظاهر گردد [illegible]

و نیک و هر نیک پاداش و راه رو کار دو کار

چاره به پرسش و خواهش نخام [illegible]

و نیرو هر و بود و اخو ستو یزد بیام

یاختی اینو کار [illegible] تنیز آرا استار [illegible] رانده

اند شمار اندرم آگاهی [illegible]

تنی به پیوسته از اوشان نهان کردار نشان اینو آن

چهره پیوند خورشید بی فایده به

یافتن اوشان یک افته او دیگر یافتم

نیک با سپاسی با همه رفتن امرگ رفتن [illegible]

اندازه رسد تمام کند و نه افزون و

تمام زادان بر سیاه زاد تخمه

آبستنی زادانی زای به اند تخمه خواهش

گیتی آیند بسیار روشن به پیوند گزارد

زر شمار داوری بودنی یک زر روشان به

شگفت تمام سرده دبیر جهد

سیاه او خویشکاری ایستاده پیاه

او خویشکاری ایستاده زر فیروزی

یزدان آبنه زر گفتن ظاهر

دامان روشنان دانایی دینی آگاه حکم گفت تو

یک دارم خویشکاری چه بهتری او کار بردن

به آگاهی زیرتر در دینی آگاهان برادران

دانید بر اورشان بی کناره زمان ظاهر

یک بید ـ خورستق دادگی به رند زمان گفت

و رند او شاه رفتن رها کناره آرایش

همیشه بود باید گوهر ... روز

بید ... زمانه ... اجبار ابر ... آسمان

به ... چیزان ... چیزان ... چیز کناره ... مند

و تباهی ... زمانه ... تباهی و تباهی ... مشابه ... اجبار

بی کناره گفت به زمانه ... چون به ... زمانه دادار

است ... بی کناره زمانه ... بر ... چیز ... گفت

چون بود بید ... بر آن

آفریدار ... به ... کرد ... بر آن ... کرد ...

زمان ... انذر ... مینوانه ... خود ... وزید

گفت بخت ... بر آن ... زر ... مینو ... کرد ... بر آن ... زر

... دیرند ... ...

برتر ا چند اوشان تمام آکن انجنه

جبر ملبندی افتادی و باقی طرف کردیدن

اندر زمین انزازه ببید روش اوزار چشم

آرایش ها جند اندر دو من نال زور که زور

متاع ا به آراشنی ها به

دبیر انداختن کاه او ام بد برابر

بسیار او سخن شما ام

خوش سخن نام نکر یارت چونه بسیار نام

یک بیز او سخن ام آ او

نو ظاهر چیز به نام است ناپیچیت تر

چون ظاهر باد خوانند بر ازاز

سازش به همیشه آتش و آب

خوردگان یاقت به شناس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واست از به وارت به چران

نعمت از باران یا رادان و دوستی از

دید یا شنید باقی واست

به چون آینه نگاره باقی چنین چیز

از چیز هست به زشته یا آورده

چون فلان شهر هست به آوردن است

اول از او که اوشان جد جد از او چون

مانتهره برازن دبن آگاهیان ده دارند لاتوق

همه از شتاب به بیند آیند بخشید به جبدتر

انوازه گفتن داد دبن اینان اوشان

پرسید گو شاید بود کناره اند یا نه

توان دانایی اندچند شاید بود یا بسیار

یک به دیگر نه یا اگر شاید بود

نک تیز یک پیروز آن از

باختی هوا زمین اندر زیاده ایستادن زر

آئی به پیروز دو آئینه یک زبیر باز

گشته از آن آتش دکم ظاهر به

نیوشن نک کم زوار اوزارانی چشم به زور

دادار رانش او بر گزارند اوشان

به رز بجم استوار ابرشتی بنوشت

گفت که نه زدار اندر نشسته رو راست

گفتن اندر غالب نشینی وراد اندر فرسته به

برتر بر کرده زشت نیک چخمه

ذات گواهی کو بیدار کنند گر

دیلس جوان نزدن شاهان را

همیشه اورمانذکی گرامی داشتن که باز او

او شان را به او تنها ظاهر خمسه شمرده ن

دوست که باز او ظاهر بود

به اورماندگی رنگارد و ارزشیر نشانگان

آن ه بابکان ... داناش ... آن ... نها به ... از تا پیدار

به شاهی هم سپاهان و جهان آنان

به پیش ... گفتند ... نزد ... آگاه

بود ... دنیا ... سود باز ... آورده

به نزد ... گفت ... بزرگ پیش

از رسیدن ... او ... دانا آنان

کوشش جید ... نه

بیش از رسیدن ... ما جید ... کرده

ستوران شماران به نگاریدن ... جون اندر شمار

حصه ... بند ... نه نشان به

آذین خرد آنه باش بسیار آیینه اندازه

از نوشته زمین اندازه ظاهر ناچارند

ستاران شمار به زمین اندازه

آئین آرام به چون نام آغاز و ایستادن دانش

هم بود به شایب خواست و پیدایی بودن

پیدایی زیانی جای شناختن آوردن

از آوردار گوهر از دادن و هستی از پیداکن و چه

جداتر چیز از هستی خوب و بینند به نام بشتی

شناس داشت است داده فرمان گواهی اندر

شماره آوردن به هم گوهر وزان داوری نام

کیش هرکس کر یکانه جداتری به جدا تن

و دادن جد جد جداکار به استوار

از خویش تخمه آغاز جوته اسپان از اول

اسپ اول و درست سپارد

و بدیر فتار آراستن که نامه به

ظاهر نام چشت تیز به چینون به اوشان

آیینه بن گوهر نخمه بجوان چشمان بینا زور

به هنگام دینان تیز دانای بی گناه

زمانه به زور و خواهش دادن اوش به

بلند از بام باز کرد خواستن چون خشاور

دادار به خویش زور هم گونه گفت از اوشان را دبیر

دانای وه فرمان خدای دبیر بردار دانا که

صاحب خدا چون یک لایق

دانش به اوش و نیک خویشند او فایده سود زر خود

بود خواستن گفتن یزدان اوشان کام فرمان

گفت دانش اوشان بر چیز گفت توان اوشان

روزی از گرزنه برابر باز بر به سه گردنه سه بر

باقی گردنه گفت ∴ داوری روشانه از دینه غالب

دادار فرمان بر غالب دنیا درمان تندرست‌تر

کارد زبرتر بر ایستاده از ام به زبرتر به

دو گفتن پاک ∴ بیا مست پاک خره

نیمه به پاک ظاهر کرد دو خوی توجشن بجوننه و از ام ∴

پاک به متاع گرنور جبهه جبهه آیینه

مانهتره برازن داد آگاهیان زرند که بر آکنه کس

به وناه‌کاری کر گویه کو گواه ام ایدون

گوید اول بید به از خود

وناکاری بوزشن جه داد آگاهیان زرند بودن ادشان

ایس از ام بودن پاک چنین بید گفت

چونه از ام بودن آب و خاک بودن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ناکم بود از نشان چون گرمی و سردی و تری

خشکی اندر اهرمن تنی آمیز پساخت

از اوش‌ها زندگی گذشتن مانند تنی

از همانی و ناه کاران چون سردی و خشکی

آنی خراب رسید از بودن کاران چون گرمی و تر

دار چهار به اندازه ناکم رسیدن آرایش

خراب اوش برد چون یک پیستی

جبر داران بلند نیز هم یک او دیگر مقابل

دشمن ایستی ناکم بودن زدار به جبر

جبر آن او خویش استوار مقابل ناکم بود نیز

سرد او گرم و خشک او تر ناکم مکرر سپوخت

دو با آن دشمن طرف رسیدن آنچه نیز

سپوزان به اندر ناکم جادوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کار ام آن از بود کاران به کمی از

خود بار بودن کار به بسیار ار هدد

و نابهکار اگر ام اندر عاجز ایشان

دشمن با ایشان ام بود به

به کشیدار اوشان جبل دادن ام باقی

چیده آسینه ارکی و خراب کرده نه از این جوی

بوده نه از ام بود گفت جوی رفتار

هرکس به خویشکاران از بهدیودکیش باقی اوشان

باقی بلند اندر راینیدار بر ایستادن

نزد فرض روشن فرض بهدیودکیش

بهدیودکیش مرد که رو اوستار زند درست

پایدار روشن ظاهر او کیهانیان

خبر داده و فراخ گزارده و جبد جنگ

ـه دروند ظاهر کردن نیاز انداختن

غالب شاهان حکم یزدان ورزش

دروش کیشورانه و چهار پیشه مردم

خویشکاری رفتار به پرسش

و پا شیدن و بیشتاری و باجی اشوزانه

رفتار داشتن خوب به خواست

روشن داشتن از گرفتار

رنجیدن خواهش آگاهی و باجی

داشتن تمام آگاهی

گواره درویشانه توقیف کردن مهست زو

نو به خویشتن نام

گران فریب بود

به و جای بنده باجی تن گو

دارند داشتن به باز گرفت مزد

وناه پس توبشن چونکه یک خویش مزد

توبشن کفت چون به فرمان

به لایق

فرمان

آن

حکم گران یک

زند

نمی

پادشاهی

او ایران شاه جمشید صاحبی هفت کشور

صاحبان ز از نام پادشاهی از نام نیزه باهم از

و دانائی از هم دشمن زیرتر زورزار از نام زور

از نام که کشور ز از نام از نابشن شاد و گردار

زنده هم زنده و پا ستایی همیشه

ایران باقی هم راند آنچه به کشور دانش

اوزارت گوئائی و توانائی لقمت

و خواهش لایق صاحبی از اوشان اگر به برابر

او ایران شاه اوز ناچار ایران

برش. راست ایستاد اندازه چیز

انگارد است به خویش به غالب

از زو کشور از و فرستگان که از

اول دبیر به توانائی

[illegible]
بر ظاهر از اوشان

[illegible]
سز بر هنگام بر برند

[illegible]
هنگام را نیک نشنی زیرتر به سخن را خویش داشتن

[illegible]
برد نام چشمی یارن چیز هوش

[illegible]
که به اول هنگام را زندر نواجی پیش صاحبان

[illegible]
به سز مانند که بود به بهست

[illegible]
دل و هوشیار غالب داشتن زر به مانند چون

[illegible]
گروید و شتی جه گروید سز جه

[illegible]
به دل بسیار سز آسز زیر که دانست

[illegible]
باز و خورشید که روشن را دیدن بود

[illegible]
او بهره هنگام داد به بسیار

[illegible]
باز از مورد چند صاحبان پیش آز او سخن کار

[illegible]
به سز مانند او تمام زند اختن به خوب داشت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دبیر از گفت و پدر پسر پادشاه

و به اندازه بر آورد نه یافتن شنید

به خوانش کرد افشردن آن به خواندن

منت اورماند بر ... ظاهر

نشان انوه ... چهار ... نارس

... گر ... ها

پیدا ... شمرد سزا کردن

نه فرمود تره نویسنده

دیوان نگارد شمار نه گردن و به چیز خواسته

ظاهر از گفتن بود نه نیاز نویسته ام بیرون اندر

نام بیدا کرد از به ام تاش

وسپ دبیر به که نویسنده خوانند

فغون داشت نه شنا دام گشاد

با روش از آن ابا نیز

بیننده به چه شویکان گنج دو اندوخت اندر اوشان

آرایش با بودن رو سوارستاران نام آگاهی او

نمود نوشته اوشان مشدان اینن چه

نه به کشور آورد دید فراز نه

گزارند دانشو بیگانه نامی را نه کم بی‌ترفت

بود که وشنیدن دانای را بسیار ستایش کردن

به چشمه به نگرید نویسنده‌ام شاد نه

یک زیشان نوشته به بر آگاهی

و دانستن اندر نویسنده‌ام نه ظاهر کرد

به روشان حبد حبد از بن نوشته خویش خواست

و تمام خواند نویسنده به گنج شویکان بر همه

سخن ورزندر اوشان تن مردمان چهار دنیا به

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهرش از نزدیکی سرداران کوشش کرد به خویشی

دوستی که نه آز او جان باید

اورش از ریختن او جان چاره نیست دانایان

که اوشان از پذیرفته

گزارند و کوشش پرستیدن سپاریدن

او افزون امید

اسانی منشی خویش نه گزارند

از گرفتاری خواهشنی کنند فراز

گزارند آز نمایش اوستان کرداری

اندرون و بیرون استادن است باید

دانایان در نزد خوند فراز از

آنان یزدان زیرسر بادشاهاری

دانایان زادان کرد سپاهیان نزدیک امیدواران

عزیزان به ایار رو انجمن پنجم اوشتا به ببر

پیدایش رو نیازمنداند [illegible] روز پیکان

روز دیم و انبار سال اندازه به شنایند

و بزرگی البو مان دسر زمانه است

را [illegible] خویشی بجو بخش زمانه نیاز به روز

از [illegible] به انبار و ترز پرهیز

[illegible] داناس بهرور بر

بود دارشت داشت کار نزدیک داد

است خوب به شناختن زنده راستی از

خویشکاری توان اندازه فرجود اوش نگاه

فرزند زایستن و باقی کرد داشت

اگر تو دروید آسوغتن که کار دژ نزدیک که

جبر تر نیازها و نگاه یافتن خواهش روشنی او

بسیاران بسیار آیند که من آموزید دینی دستور

دانا برترس آموزید من چه کو برتر

اینجا و آنجا اژد چه پسیل خرد و بر خواهد

گرفته چون من توان آموختن دستور گوید

که من فراز رو خود کنند بر

کدام راه به شاعرن مهمانی به چه افزار

مهمانیا روز به بنده منشنی به چه اندوزم

بند منشنی به خرد هوشیاری همیریار

تو من حال سخن دو بیاموز تر او

و تر خوش چه گزارم کم گزارم

دوشمت دوشهوخت و دوشهوورشت که هومت و هوخت

و هوورشت ترا این هر آموختن نیکی

کتاب دینکرد دفتر چهارم تمام شد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

کتاب دین کرد دفتر پنجم آغاز کنم

فتح امندن دادار اورمزد خره تمام دانای دبیر

مازدیسنی بنجم بر گفتن نیک دانا آدر فروبک

فرخ زادان نیک دین پیشوا بود به نوسنده

سیمرا خوانید تمام پاسخ آدر فروبک

فرخ زادان نیک دینان پیشوا بر نشانه و پرسش

پاسخ خلیل گفت

خواهش ازیشان خوانند که اوشان را هم پندی

فراز نزدیک رسیدن بر سردار از رفت

ایشان به سپاه سرداری اهم روست

و سپاهی آخر رم اندر سپاه از او بوخت رسی بر

بر داد بر کردی آغاز سراسر

زیو یازی و زیان اوشان به فرسید شاه

کی لهراسپ از ایران شهر با بوخت رسی او روم

از آن طرف آتش و نیک دین به درست

زمان کار دین آگاهی دین

درست و دیگر و دین زمان اندر هم خواستار

پس از بسیار آن جنگ بانگ چونی

پرسش پاسخ شاگرد و سخن خواهی مقابل

بر چونی پذیرند پیش از زرادشت پیغمبران

این دین و چونی آمد خالص نیک دانا زرادشت

گفتمان آوردانا پس پس آید دیگر

ام خالص وه دین گوی از پیغمبران پرسشان

و دیگر پذیرفتاران بود که تمام آغاز پذیرفت

جوان کیومرد بود که درست اوش بجوان

مشی سیامک هوشنگ و طهمورپ وجم و فریدون

و منوچهر وسام کیان دیگر تیمار پیشوای

اندر زمانه اوشان پذیرفته اقابل اندر هکام هکام

او کرد کردن زبان ززاو داناه سپوشتن

استود فراخیا را نه دنیا تواست و خذادار

و ه بیدارش تعریف کرده زارتشت اندر آن خاص

روسپینی برابر اشا سفندان دادن از بن نام تمام

نام سمردن آغاز فرجود اوش بذیرفتارس

و روار داری دنیا اندر را منوسی آفریدگان

بسیار ایستادن که و گرفت و است گیتی

بیدای فرستد بزرگ و خره روشنی بجون بر

[illegible]
بود نام جوشن اندرجو تخمه که پوروشسپ پدر اوزه

[illegible]
دوغدو آمد مادر رسیدن تا زاد از

[illegible]
خویش مکان جای کو خواهش بهر

[illegible]
آتش منازه او دو زمین روشنی و بام دار

[illegible]
و جادوگان پریکان ساستارانی کیکان و کرپانی باقی

[illegible]
بدتران کره انورش زاد و بچه ابژنی به خراب کردن

[illegible]
کام نزدیک اند که مرگی که انکار

[illegible]
تا که اندر خره هوش باقی رمیشت ظاهر لا انجمن

[illegible]
پیدایم بر رسید تا کرپانی باقی

[illegible]
وحشی که اوشانی از آمد پوروشسپ خویشانی جای

[illegible]
از نایش داده دیویازی به به خواهش

[illegible]
از او فراز نزدیک بهمن اکنند اکم کوشه پیدا

[illegible]
مهمانی نه به زاد نه به رسید

نام پرسید اورمزد برزیدند دیگر ارجمند بسیار دیوان

درو جان به نام و حجت نمودن خواهش

نیاز نزدیک آمد اند و اهکمه نیز دزده

و عاجز گشت اند خالص فراز گفتن

اوستا آواز اورمزد گاه برترین آراست

بیدا مزد دزد خداس نحایی

بار آنها برزند نام گرانبه

بیش اند انهر

شد گشت نهانی اند

مانی پرستان پیت کاران فرهنگ اند

بزرگید اند دگر اورمزد

بسیار

آنها نمودن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داشتن فرازتر ازام پیشکاران متقابل خویش

سخنوران چونی دشمن که ام محجت ایستاد

بر شکوه خاسب بوش وهنر آیینه بینوا مبرات

وخشوران نشانی ظاهر گوایا

ایوانیا گشهور کرد پس راستی گشتاسب

بود برابر

ابزوان بزریند

رز خواهش زریر اسفندیار فرشوستر جاماسپ جیند

کشوران ظاهر نیک کردند یزدان

آن زورمزد امشاسپندان کام

نهانیب رواز دینی ظاهر بر اید اخر

دیوان بر پایدار زند ستکار

کوشش متقابل استاد اند

۲۶

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

رسید اسکندر چون گرندگان اوش

[illegible]

زدار ملکوس و باقی گرندگان

[illegible]

تمام و باج بنگام بچون

[illegible]

بر دینار داران آراستاران آیین باقی بر کوبیش

[illegible]

خسرو اباد آذر اردشیر بچون آوردارانی

[illegible]

و پیشوتن سوشیوش هوشیدر ماه هوشیدر

[illegible]

باقی [illegible] نشان [illegible]

[illegible]

و [illegible] پیمان چیز [illegible] طاهر سپاسب

[illegible]

روز نوشت و راست گفتن به آموختن زرتشت [illegible]

[illegible]

نوشت و زر و صدکانیز به باز به زند اوستاد

[illegible]

استاد داشتن پادشاهان پادشاهان به بیچ

[illegible]

حکم پس کردن نقل زیاده بود اوش او

[illegible]

آگاهیان اوش بود رسید است جد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تخمه ... ایرانی [illegible]

[illegible]

تخمه [illegible]

[illegible]

فرزندان ... سیامک [illegible]

[illegible]

ورزید ... امید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گذشت [illegible]

[illegible]

از بن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هوشنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دنیا [illegible]

[illegible]

جمشید ... پادشاهان ... تخمه [illegible]

[illegible]
نیک زاد اندر ئ خره چون آن به نام

[illegible]
کیهان وزیدگی نام به پیوند رفت

[illegible]
اندر سپوز

[illegible]
و خورد به پیوند چون طهمورث و جم و آتبین

[illegible]
فریدون ایرانی

[illegible]
و منوچهر به پادشاه خره بهتر ام او تا

[illegible]
پادشاهان کیان جان وزیده خمه نام به

[illegible]
پیدایش او پادشاه اندرست

[illegible]
پیوند خره ارزاو تهماتن دادار اورمزد

[illegible]
خویش صلح پیدا کرد است نام اندازه

[illegible]
بسیار چون و باقی نام از خره دیمن

[illegible]
شمردنی اندر زرستا طاهر و دنیا طاهر

[illegible]
به نیک تخمه تر فراه مردم و این گفت

[illegible]
گو این آیینه بزرگ شرد و دهای از هم بخشمه

[illegible]
نو ظاهر پیدا بر چه نبوزن کرد باید

[illegible]
دانایان رام سپرا خوانند از با انجمن آگاهی

[illegible]
گو شمردن بسیار به حال چند اندر این زمان

[illegible]
شاید ایدشان توان و پرهیزکردن اندر کرد

[illegible]
پرهیز نام نیشت تر داد آیینه اندر اشتن چه

[illegible]
از نا کشته و راست کردن باز به آموختن چند

[illegible]
و نیز منه داورزار و روان دوست آمد آغاز

[illegible]
نزدیک فریب م آموختن او هم از که باید آموختن

[illegible]
که ایدشان شاید زمانه سردار بجوید رسید است

[illegible]
هم رم بر نصیحت اشو زرتشت

[illegible]
گو همه کام و نیاز دادار اورمزد روشن نام نیشت

[illegible]
زدن دیوان آلوده روش

و پ سود نیکی توانش ده ورزد نرشش

شنیدار و پرورتار بر ناپار او مردمان

نیچ به کار آیینه ایمان بوختن

روان از بهر زیانا آیینه و در نیدن بر من پسیل

و تمام امزد اوش داستان تام تخمن

است به اوما برهیز او دو بار باشنیدن گردنه به

دیگر باشنیدن او سر گرفتن روشنت و

دروغ سوخت و دروغ هوورست هوخت گرفتن هووات دروغ هوورشت

به سیوم باشنیدن از پسینگان به چهارم

او به ام آغاز سپوری ببر تا باشنید

هرکس مناع اوش گواه غمواره او شاد و زند

را نیدار بر خوشحال دادار گو از کام و فرما

با خوشی سپوز از کام دفرمان گو آین عف

که زر خوب سخن ایمان یزد نام بر پایدار

نگاه پاسخ به و شناختن فریفتار و نیازان

اهریمن دیوان بدین گومیزشن اوشان باریک

اندر وه دادن تخشیدن اوشان راه رسید

اوشان است به راه دار

اوشان اندر نیک گوهران استمندان

آسوده اوشان به و راه نیاسندن

و وشتو آوردار مینو راز گیتی

پیدا شناختن کرد آن راه نه بود

پایدار آن نگاه به دیوان راز نه گردند و

ایشان اندر او تن بار اندر همیشه تعالی

دروجانه نام چشت وزرد داشتن

دیوان دیو مینو اوزارانه جوان

رج خشم

و باقی مازندرانی دیو چند از همه اوشانه دیوان

نگاه پایدار بسیار رز ورون پاس پایدار

خرد پیدایش مقابل ورونه پیدایش اهنبه نگاه داشت

نوشتن ارا مقام دایروند دهمن مقابل

باقی ده مینوان مقابل آنه خویش دشمن

دروج ... را ... مهمان گرزند ... اهل

نگاه پایید بر گشت

رستاخیز اکنون است بهشت دروج کو بهشت

پایه از آنه بر زمین روی ایر دروج بهشت

روشن نیک بوی وزاخ اسانی همه نیکی همه دروج

تاریک تنگ وکندگی نا اسانی زیانی همه جد ...

نیکی آنه زیانی شمردنی بسیار و اندرک

[illegible]
دو تایانه زمین وستر پایه و همیستگان اوش آمیزم

[illegible]
از هر دو گزندگان و از ردان از گرفته زیاده راه

[illegible]
از بهشت که وناه بسیار راه از دوزخ که [illegible] وناه

[illegible]
برابر گاه به همستگان اندر هر سر جای پایه ها

[illegible]
و چیره جای [illegible] آسانی [illegible] ونا آسانی و زیاده

[illegible]
خواص ها وکوبیزنا [illegible] رستاخیز به آخر

[illegible]
به [illegible] زیان بید خاور داوار

[illegible]
و همه مردم زنده باید کنند و دروندان به

[illegible]
پاک کردار از وناه سپد وناه

[illegible]
کرد و [illegible] نزدیک متقابل باقی پاده فراه از

[illegible]
پاک کران به بر رسید اقوان

[illegible]
بدله دادن جاودانان ماننده و متقابل همه

[illegible]
پرهیز توجش ومزد رسید نایج دام [illegible]

زیان ... آمد ... به ... نه ... مانند ... اهریمن ... باقی

دیوان ... دروجان ... شکستن ... ردن ... آن ... زد ... بود ... همه

زیان ... برند ... به ... دادن ... ده ... از ... وخواهش ... پیدایش

چون مکان آغاز ... گوهر ... روشنی ... به ... خالص ... و باقی

و بی نیاز ... و بی زیان ... گاسه ... تو ... وبیند ... همه ... شادی

آرایید ... بر ... نیک نامی ... اینجا ... بورزش ... آنجا

بهره ... داد ... اندر ... خالص ... از ... شگفت ... ساخت

به ... کره ... پیدایی ... آن ... برتر ... مزد ... کو ... راه

بیامد ... برابر ... از ... فراز ... برابر ... او ... کرفه ... و فاه

از آن ... کرانتر ... دشمنی ... است ... نام ... پیشت ... ایزدی

یزدان ... و باقی ... اندر ... همه ... در ... جهان ... به ... تمام

چهره ... نام ... از ... نه ... خدا ... و خدا ... شمع

و فرمان ... پیروزی ... شاهان ... نه ... پسندیده

۳۳

سردار نه پذیرفتن بر به خویش نه کردن و باقی

ارستان اند چون به تمام بهره به نافرمانی نام

و ترمنشنی دهمن باز ستایش اوش نه

دانشن حکم خور دوشه ع رفت باقی اندر

نام بی دهمنی چه به دهمن چه تدم در چونه

نام نه پذیرند نه کردن کرشتن با دیوان [illegible]

و راندن پیوند درازیدنی دنیا کوشش بر باقی

نیکی چون تمام نه یاری نام اندر باران

نیکی سپاسی و دروجی دانند شمردانی ار

و برترانی شناینیداری و باقی دیوپرستی و دانشو

زنانی آشموغی گوان مزار جادوی را داری و زن

باقی سرداری زوردارانی دروج نا دارانی

و دروغ میانشی شکنی دستور نه سردار دارنی

[illegible]
و زور گرانی و زور پناهی ۲ مرکز

[illegible]
آستن بهرام زر نا ن شده از آتش

[illegible]
و آب ارد بی دادی تنی بر ابخشش آندر زاملیاد

[illegible]
نگان گردش پل شمار پیشت ... باقی

[illegible]
مرکزانی خواهش ... سره ... نا

[illegible]
... مرزان و باقی مرزان بد مستی و دزد

[illegible]
و ... و سپیوزن ... ترغنا

[illegible]
... داد ... چوشن ... دوارشنی درازپایه ... داد ...

[illegible]
سخون و خواهش کی دادی نگار و باقی ... بکر کرفه

[illegible]
چون داستانی ظاهر بکنه ... داد شنا ... ر

[illegible]
آنی ... دوستی ... نام چیشت ... ایزدان ... و خدا

[illegible]
دوستی خدا داری خدا ... و خواهش فرمانی

[illegible]
وتنیک دینی ... و ده دوستی وام دوستی و باقی اتقابل

ابر ... گفت ... استوار

پ ... کردن اندرون ابر ... استوار است فرمان

نیک دهش ... کردن خستوورش ... پشتن

و کامنبار ... یزدان وکار ناچار

اشوبان باد ... شنافنیدار ... دیوان ... خرفستران باد

بر پرهیز د ... نشیمن ... زدار بدتران

پیتیتی ارز و ناه جوج ... نام چیشت ... اوزار بوخت

راز ... سپاسدار ... ب چون آغاز

پاکی ... بر توجشن و ناه ... شنسر

پاکی روشن ... اوش ایستاد و ...

و چون و ناه شمار بسیار ... گزارش ب است

نام چیشت ابن فرمان ... شاد ... باژ نافرمانی

و باز ... ستایش کردن ... زر وه ... ستایش کردن نو بد دهن

[illegible]
وسی داوری کم زد مردم کون ارز جادوی

[illegible]
راه رازر ن بزل و باقی مرکرحزالن پل شمار

[illegible]
و باقی بکمه خواسته وزدم واور کاد

[illegible]
بی زیانی بی ظاهر کارس با خواسته توجشن

[illegible]
آینه آینه زندر پایه وکار وزرسی بادفراه بدرست

[illegible]
بر خالص زدن

[illegible]
مردم باز زدم بر از ماد خواهش ن بیتی

[illegible]
زناه هم گونه زرد مرد وناه همگونه پید

[illegible]
گردسن گوهر بی دادی کرد مادی نستر گر

[illegible]
و گردیدن وخره نی پشن دروغ گفتن و دشنام خوارندن

[illegible]
تا اوکه شاخ خالص ام او زنید یا

[illegible]
خانه به گوید توبتش چند بیدا

[illegible]
بی ... به وعالب و فرمان ادان داوران زد

[illegible]
مردم به آن اندر گشته ابیزار زخم نه کردن تا

[illegible]
به فرمان کفت به خود

[illegible]
نوخشن وناکارس باقی چیند آینه

[illegible]
اندر که اینجا به سروش بسیار

[illegible]
که راش خورشید

[illegible]
بر شتن پاک کردن از داشتن

[illegible]
اندر پاکی که از نزدیک کویخت آلودگی بر

[illegible]
بر دو آینه ارزه یک باقی

[illegible]
بپهپر چون دشتان و خون و پوست آیش پا

[illegible]
از مردم و سگ پا جانور زمین بر افزار زندگی

[illegible]
بهره میرید به پاک کر پالیز و آب

[illegible]
آرایش و اندک پرهیز آب چون

[illegible]
تن اندان آتش آمیز کم شمار آلودگی آن

ام بود آخز کم آلوده آب جوز نیرنگ اِ اورور

نحمه کشتن از آبیکان شستن است نام چشت

اوبین دستان پس ازسه شب پیدای آخز آلودگی

پاییدار جای روز و شب اوستا نیرنگ ان

کومحیتن باتی که به ان رسیدن پس از

اندرون پیدا بیرون هرکس آلودگی و دست

شوبینی روز اندر نام داد به صبح وقت که او نیایش

روید حیاه تنی همه برسم به که آخز او

به آیینه پاپیرسا و روزگار تنی جابه و جان هر چیز

پاک داشتن واز آلودگی پرهیزکردن

بر سردارانه گو هر نیکی اورش نام چشت آیین دبین

پیغامبران به شناختن و گناه به گرفه چند شایه به

حکم گردن و خویشکاری و هر ماشقوی از خویشکاری

زیان واب رفتن و اورون افزودن و باقی آبادانی

دنیا از کوشش کرد پیشه کرد زور پیشه ها

و ستی نه رفتن زن دا فرزند

پیوند

نرم عفونت راندن مردم و کوششند و باقی پدرانه

نیکی ها شاید افزون کردن

نیاز کرد

داد دکه آوا

به درست زن کرده هستی دادار و آن

داد بزرگی هینوا پرهیز

تخم دادن نیکی اورمزد و زیان زن

بزرگ کرده ستان بوت و باب راستی

کرفه مزد و ناه پل و بهشت دوزخ رستاخیز آگاه

بود و که به نوشت کرد شه توران

یزدان و

خوار

او کرد باقی شمارکرد. اوستا پیدا

بر خورشن از خویش که لاتیوم

نمای بهره وپاک و اندازه کار وسود رسنا

اوش تن کامه است آب داورور دابر خورشنیم به

مد داستانی از پنج آیند گوسفند

سترده ب است مرغ از آز سر بز سازگار

دالمیوا که داردی و شیر

اوشان گوسفندان پاک

و باقی به خورشن مهمان نه خورشن تو بر چه او

خورشن باز کشته مردم بجوسد ... ورواه

تمام تنا وخرفستران خوایش وزهره

تمام ابر چه ریمن یا زیان کار بر

جامه آن کنند بخوان است

شوید بزرگ هم طرف به جستن

به چهار برهنه نه بود گشاده نه بازم و شرم

سردار گرمی باز داشتن باقی آرایش بخوان آیین

او کار به تنه و تباهی کردن داشتن مقابل و تن مقابل

و تن ناسن نه د به نیک آیین نیک شناس

نه کردن چند زور کار باقی چیز نه پاک

و پیالاک بندر نوعت زندن نیک داشتن

بر چند نوارشه زدنی داشتن گو تنای از یکی

و روزن آغاز به مرز آبادانه بر داشتن به گرفت

کردن وزن ارج خویش شاه غالب

نه پادشاه نه آن به چاکر به

دادن داشتن نگاه بند شایه نوازا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
نیک کار پیوند خوب بیوتداریـ و اندک

[illegible]
خوب دانشی رسیده ده پرورش فرزندان

[illegible]
دد پاسبانی به رو بندد خویش

[illegible]
نیک دین ایشان یک بر دیگر ونیکیم ساخت ایشان

[illegible] ۵
ازو روانانه و

[illegible]
زادانه نام به نه زمیل وهم به زمین بوم وهم عیکان

[illegible]
عزیز که بهرله هم ... نابیر

[illegible]
یک به دین اشتره منشی ...

[illegible]
دیگر و که تا گیرید از آن سوانه رفتن

[illegible] ۱۰
بیگانه کس نزدیک وکوان ترسیده ... مردم

[illegible]
دشمنی و دیوانه ازو دید ابن بجنانه نیکی و بسیار

[illegible]
امید پاکی خوبی و بیداری شود ... زندر ... در

[illegible]
مردمان درست ... و دیوانگی

[illegible]

به نیک افزون و پیروز و بعد از نیم شب چون منشن تر

نیک پرسته تر ایزدش به ستومن رتو و ابرزرتو

باقی ورزیدن کاهنبار و یافته به اندر سال به

شش هنگام کاهنبار هر بار پنج روز و فروردیگا

ده روز پرستیدن اندر فروردیگان یافته

و روزها این به نام چشته تر اندر سال دوازده و ماه

ماه پنج روز روز و اندر روز پنج گاه و همیشه پیش و

پس از خورش پرستیدن و باقی پرستیدن

چون دوگونه از روستا پیدا و آن پیدایش آغاز

اشنغ و راست جبد به به خورش چیلره

آدول و بزرگی ستایش کردن و یادکردن و بزرگ پیدایش

و اول پیدایش دادار از او گفتن ابم دادن اوشان

با عزیزان ظاهر کردن نزدیکان متقابل ستایش

و چند شاید پیش نیایش بود او خالص

روشن دادن‌ها و آیینه‌ها چون بر مردم زیانی

به و نیکی چند شاید کردن دررسیدن عزیز اهم دادن

و اهم چهره و اهم کاهی و باقی اهم پیوند استوار

داشتن زیرتر آن چهار اهم پیوند به خویش و فرمانش

دربین گفت گفت است از او اورتر

شاه تا آنی باز تر مردم و ایچ وه

پیدایش تر نه هر کس و هر چیز شده بینیدن آن چون

منیداری او بینیداری خاور دادار به آن چون

اول پیدایش افزودن اوشان به کردار سپاس

داشتن به ستایش و نیایش و آفرین بخشش کردن

و تمام آن به خویش به نیک به دیگر به به کردن

و باقی چون اندر نیک دادی پیدا نام جست

آوردن زدن و به اندیشیدن نه آیینه پاسخ

رسیدن رفت نه مند او دادستان و نیاز

نه فراموش شدن نه نه و سپاس باقی

دیوان داد به نه برند و بی‌کینه

نکوهیدن مردمان خویش زیرش پیدایش که

داشتن و فرستند اندر پیش و پای آب

و گاه باقی پرستش آزاد و گشتن

به مند دادستانی مند و مند

زدن دیوان بجز آتش بهرام

نهاد هست بی‌اندازه نه کشتن

از نالایق زدن و بی‌اندازه

زدن گرگان دیدن تشنه سرما گرما باقی زیان

زدن براهیز کردن دکار و رنج آز گران بی‌یاد دادی ببر

نشست بهتران نه فرمودن و بجای دادری سردار

نه و خشید ار و آیین داشتن

آغاز روشنی باقی بیوند از آن به

بهره از آب و باد زایش

پیدایش بار بامه آتش ایجا

و پیروزش برانگیز از زرد زرد با

از پانزده کام دو دشتان پایه کام

دیرینه از تنی ایمبید باقی درود از دراز

آدر اسفتر نزدیکی و تافت مار ریمن

دادری تا اوش باز داشتن ابزار خورشید

و دمن ناتوانی و سردان و گرمی اندازه گناه نه آوردن

پرستیدن نالایقان نیک بردن و یاری

بردن و نیک بردن بر بلند بردن آن خشک پاک

و مقابل بیزم و بوی و نیک پاسبانی و داری سر داری

و که نیرنگ شاید زور باقی چون بور یود کیشان

کرده ابوخشست پاک پرهیزکرده به کار و آراسته

خوب داشتن و نام جست باقی ابوخشست

از زاد از نافرمان نه دادستان نه کردن به

داشتن اندر نهانش و بی کار گزند

و نالالتوان از

پرهیزکرده داشتن ازیشه

نهانی دیوان فرستاران

و دارش روش و بر بر روید شاید

بر نگیرند و دو بار گزارش

و باقی بهی داری پرهیزکرده مردمان اند و کوشند اند

آب و دادور فرزود ده بیداش لذاذ آرایش

وزیستن و نیکی را سپیدار داشتن واب

بدا از آگنی ... روشن به آگنی با آتش

اهم بوهو برابر کردن به آتش بیرون ... به

... جشمان ... پر آتش

خشنال ... پرهیز گردد ... با

داشتن اهم بوهو آتش با آگنی به داور دور

رودان به آگنی ... روزان به آگنی با

میانه میانه آگنی به روزان آتش اهم بوهو آتش

برابر کردن ... تاشه پرورش و داشتن و داشتن

تعریف ... جهد جبر نیاز بوهو اوشانه

رندر گویند ... بیزدانی از

داد ... رابی تر هفتنه ... برابر کردن

و به ... اول ... و کرداری ... سپاس اوشانه است

آغاز ستایش‌کرد دیدار روشن از بر نگریدار

دشتان بدتران پرهیزکردن و نه نمایش‌ها وناره

فراز نزدیک دید بر پرهیزکرده

سگ و مردم به گزدر کو سگ نمایش به دو مرد

نیا تنها پرهیزکردن و تنی‌ها بیا دادی‌ها نه

روشن دوگونه بسیار راه او بر الیو آگاهی

بر نماز او مزدا برزد کو زیبر آوردگر

سر نمایش به فرمان هنشیغ او هم داد نه

آتش پرستش دادار از او

سرپیر بود اندر ایمن راندن سر نمودن

از حجره نمایش زبان نه جلدتر و اندک بر اگر در

گفتن اوستان نیاز که او زبان سخن ایمن کو ایمن

همه خراب کرد و زبان اندر بیمارش نه برند نمانی

از مردمان به آمد که را روش پیدا

بر فرمان نو پیدای باید بر راستی

زمان نه دروغ آن که گو نزدیکان هم بود آن از درز

گردان دختره کارِ اشا سفندان گواه مرد

باژ آن آیینه اول به راز مثاله ظاهر

راندن به اشو زرتشت و مینو دیوان و

ظاهر پیدا نیز اندر هنگام

دستوران از آن تیز دید به گداخته روی

ساختن نیک پرستش کنند آذر باد سپندان

آن به بخش اندر آختن

بنور خدایان اوی شاپور شاهان شاه

اوان را بید از صاحب چند آیینه نیرنگ ور

فراز از آخر خدای او پاکردهی شاهان شاه
پادشاهی
یزدگرد

شهریاران گردد داشت است و باقی همین

پیدای اوزدل روزی گروزد از ام اکنون دست بر

نهاد لز تیری را او بر کس تو

ماند را یافتن اکنون آن است است بحث کنندگان

کخانی ازاو کفتن راه چون اوستا

بسیار نویسندگان بر نزدیک کفتن ام بود جای

غالب ز بودن دادستان جبر از او آن خرد

با آن رفت است اوستا

جاده کوهی آن حجت کنندگان پس که

مایان زور پیمرک تر شاه شالار فرمان

دبیر مقابل خراب کنندگان گرندگان حبل سرایان

باقی هر که انداختن کامه آراست است

راست زور خشک دبن هست اندازه گفتن

مانثره سفند بسیار حتره سالار اوستا تنگی زند

وزیدار آگاه وافرونی نوی به اکنون دوست

چشم اوش دلیری آگاهی و خواهش تر بر آ نو به

اکم برسد فرزانگی مرد گوید بوختمهر برسید

کو چه بیدا هستی دار و آنز ام بود

وزر تو آمد آنز ام بود به چه چون آمد به

چه او آمیز گوشید وچه را بیش

آمد و دار او ام بود باز داشتن و

وچه را چون باز نه داشت وچون زندر گزارند

او دامان چون پذیرند اگر باز داشتن نه

خواست ویس آخر باز داشتن چون شاید

اوش به زور باز افکند اوش باز آمد

توان یا نه واکرش نه توان چون نه تو

[illegible]
اکرش ... نوازه ... آید ... داد ... را

[illegible]
به آواز ... ظاهر ... نهان کرده ... آوازتا ... نام ... گفت

[illegible]
دچه ... را به ... نوشته ... نه آمانی ... انگارد ... به ... گفتم ... نزد

[illegible]
کرده ... فرمود ... ایدون ... داد ... آواز ... او ... ایرا ... فرسید

[illegible]
... به ... گزارند

[illegible]

[illegible]
به ... ایزد ... نماز ... ایدون

[illegible]
بر ... خورشید ... ایدون ... بیاد

[illegible]
ودرو ... باشی ... تیز ... آگاه ... گذشتی

[illegible]
ایزد ... باشی ... ودروند ... برخشم ... دارید

[illegible]
چیه ... را ... وایزد ... از ... پرستش ... سود

[illegible]
دوشن ... که ... زنده ... چه ... را ... زمین ... کو ... که

[illegible]
ودرشتان ... زمین ... چیه ... دیم ... را ... که ... از ... سوراخ ... به

آید همه تن ریمن و دیر اورش پرهیزکردن

و از بی باج خوردن و یک موزه دویدن ایستادن شاشه کردن

باقی از اینجا دیو چون زاده زاد و

اگر دیو زاد همه چون نـ زن

شستن اگر چون شستن باید چون نـ

دیگر زن به مرد و گوسفند به کشتن

و پیش از نسا برسم چون زرد کارد از

و درستان دور داشتن چون و که دروان پشتن ستایش

داد پیش از از خوردن بر خورش گفت بید

از آن پس تا دیگر ستایش گوید همیشه داشتن

چون به فروردیگان گزردکان چون باز آید

و دست به نیرنگ و تره شستن چون سگ از ن

درخت شیر

چون نمایش و چون به تن گروبان خرد بودن

خواسته باقی نیک داد پرسشگان بسیار نه

پیدا تر گو به دیوبازگان خود دبیری داشتن ب

چیر درست چون باید

پاسخ او بوختشهر کم آگاهی آنش از

نمودار را یادگارش بسیار

آغاز تا سخن و سخن پرسیدن گزارش دانایان

آگاهیدن یا آز نویسند زبان دبیری کرد نام نهاد

چون او این بچمه اندر نمود باید به به

دوست نشانه آغاز چون نوشتن بابه راست او

که اکنون گزیده است گو بر آز آواز به

دانش ظاهر باقی چه آز به آگاهی

پیدا کرد و چه آز به ایدون دور وچه آز

به مثال بهره بسیار

بریرفتن آیینه و آن نشانه امین

داد ظاهر از بسیار یک گرده دنیا

ظاهر یک بگونه لایق

به ام بودن از جهان اندر

ام بودن از آغاز خاص به کارها دوید

خواهش نام جشنت

امین روشن گوهر او ام بودن خاص

آغاز السکان ورز جهد گوهر

بود است گشتن به اندر گویختن

و آزوری حسد

و زورمنشی و ترمنشی

به خراب کردن خواسته

آغاز روشن گوهر گامی و نه داری چهره

دخواهشن هم راندن همین و پیش

نه آمد بسیار هم که به باید نه چون هم گفتن

خواهید این باریک را نه بنگرید گو توان بر

گردان گفتن و نه بر نه گردان اوش مثاله برابر خواهید

نه گردان از برابر باز چونش آنچه نه

آمد پیش به توان گفتن راه و پس چند

برسید آن پیش که آخر بی‌گذارد بانه

باز کشتن نه شاید داد او هم بود باز داشتن

از سامان خویش توان بود چند

بار باز داشتن دیگر باز او کشتن آمد اکنون

بهر که باید بیرون گردان نافرمان را توان به جنبید

زنه گذارند آگاه دور تا فراز رسیدن او یکبارگی

چون نه اندر بود خواستن نه به نتوان به به نه

خواست بود اندر هیچ اندر انگارد نه چون

و نتوان بود شاید زر ساماند توان هرگز

زر نه شاید نه بودن آورش اندر

آمیزش بود چون نه آمیزش ... بود

آمیزش ... نه ... گزشتن بود

اندر زمان اند زمان چند زور

فیروزی پیدا آخر هم کشتن

دبیر درو ... آمیزش از ا ظاهر

آیینه فیروز یزدان باز نه یاری اینه پس

او کشتن باختن شمار کردن اندر دبیر نویسنده پیدا کرد

دبش از این زمان بیرون نه کردن چون یک نه خراب کردن

هم نیک آخر کار که را زور گزارند و زنند

رسید اند گریختن چون نه شاید اندر

اندر گوییز او ان را شمارکردن

افکنده افتادند آن باز او تباهی سالار

ازایش ها و آخیزها و بنده و نه کارها دبیر

زند افزارها دگزارد دگران تر و شتاب تر

بتم پوشیدنی ها داس درپشتی پیروزی نه پیروزی

خورسد بریده کشتن ها و نا امیدی ها

به استم روز دار اوش باز زد کشتن

اسد یاری نه چیزی گیل آس پشو

باز دوید روش ایچ اسند باز یاری نه

ایچ شاله بهره نیست ایچ

بیم

روش اینجا نه مانید

پیروزی نه پیروزی دربستی بهار و دخوز سردار

پیکان بنده غاز بست است ایچ دینه پارس

بجز چون نه آید توان نه و توان

نام متاع نوشت آیین چند چون بر آن از برسید

پیدا آگاهی تمام اوستا ودین نامزد ابعن

چون ده میزان نزدیک تر به همه

کیهانیان چون گزرد از بهر یافته

مردمان دانند است آیینه به گفت است به

میانه دنیا دراز تر اندر دنیا طاهر تر خود اوستا

اوستا بزرگ خصلت است به آوردن زرتشت از

اورمزد ایچ دروغ دیوان کامه از او

نه همه راست هم دادستان ع و یزدان شنای دار

گفت است اندر ایچ دروجان نه داشت

است کس نه گشتن دیوان ایچ امید نزدیک

ـن دارد دهر چون گوید دروج اوش

دیداران ازاو خوسے بید به راستی ها

او نکه طرف سیازه و برابر آمدن اوستا

و اسپاسه دنیا زبان ظاهر ها فرستادن چند

زند بر بوزشن بیدا اندر کدام ها دابن دبین مانهره

و سمه زبان نوشتلو جون فرمودن ز آغاز نوشته

اکنون بسیار به نوشته ها پایدار است جون اندر

آگاهیان ظاهر به او کردن سود بسیار روشن خودن

به یزشن ستایش آگاهی دارن رو رامن یک زیادد

دانست جزان اوش او آن جون نمار ها سخن

آیدن راستی ها سپاردن خواستن

دادستان و آفرین آغاز گفتن بسیار از نوشتن بسیار

ـسه باجی بسیار جون زندگی گفتن سخن از آن به خویشتن

نامیارتر رنگارنگ چون نه دادار روزمزد زمین زمین

نه گداز رو ایران شهر به او همه دنیا مهر سرده

فرسید رندر باهمه خالص کو کومیز رداز کرز

بست مینوی به چهره دانا راست راست منشنی

و راست کفما د کیتی به راست کردند

بند کدامیان بد جوانه روزان نو بد دیمز تر کس ابیج

دبس آمیز ایروزنه ابنز اندر به ززاره

باهمه خالص رداز نه به بود کشته شاید

و همیشه ابنز دیمز افزایش اوتن ام بودست کاهیدن

بید تا دیمز او آغاز رداز رزرو دنیا او

خالص فرسید د داد بیج کس به

آموخت دیوارد نه گرداررند ویتوسن دنیا آن که

دیمز یزدان زوینره پتریرند سنه راند یا

کنند چون اوشان بد دینان بر ما نه آرایند که

خود به آغاز آئین یزدان نماز او مردم برند

ایستاده رند وگیتی نه آگا

باجی زیر آن به دنیا نوشت پاسخ بسیار

تمام به سخن چون دانای هم بزیرند

است از بن ایستادن زیرونه اهرمن گیتی

بخت کردن شکستن نه نه حروف اندر اوستا

زند به نیک سخن گفتن یک او دیگر پیدا کردن

درست که سخن به جای چون دهن اندر گیتان

پیدایش هم دانای یک دو هر هر به گیتی

دانست شاید یک راه ستوداری به آن

گیتی هم که پیدا اوش نه دانست دانست

نه شاید به چون کردن دو است دانش

نمودار نه شایید جوزن سپاهیا

راه له کار اوش کردن بوی شماره بجزن

دیهن اندام روزان آن داشتن آگمه داشتن

نمودار ویس یا آن که ابژن پرسش

پاسخ پاسخ نه به آگمه داشتن

نمودار کوی جزن آن بسیاران بجزن راه ا بجزن

گستی نشاره به نمودار میان

دو زور تن اندر کو مردم بجز بسیار جوزن اندر شایدران

خورشن به آن ام نشانه مست نوشت

گستی به نشان نمودار میان ادزو کو اندر

تن مردم ست دندازه دنیا چه آن بر

بسیار وچه آن زیر جوزن داشتن

نه که و بهر چه داشتن دفرمان سپوزی

و برسم دروَن باجی اندر پرستش ایزدان فراز

داربیر دبین به نام برزن تمام زند یشته

کیتی پیدایش ها به سرداری او مردمانه

است دیوان به مهمانی کرد بر زند

و مردمان نه مراد دیوان زنش کوبشنی کوشنی

از خویش تن و جان خواهش بجز منشنی ها اورتر عزیزان ها

به خویشتن ایزدان از داشتن ایزدان از او ستایش کردن

دیوان از او نام یشت زیاده صاحب ایزدان

نه صاحب دیوان روشن پیدا و سود ایزدان

از پرسش که آواز کم پادشاهیا دیوان بر خور

او پشت ناسته بجوید از زیاده لایق او بی نیاز

کیتی انکارکر ورعین ناهمه دیو از دیوان

هر که دیو مهماتر رعین زیاده وقتی که

مُرد رسیدن مرگ کردار و نه کار کردار

استکواد دیو آخیز کردن جان اوش باز کرد

آتش جان جان زندگی و به خوش اندر بردن

آن
باقی ؟

آبادان کرداران دیوان زو تنی نهان کردن آن اوش نه جبد

حد خوشن اکم بودن چون نیک بوی پاکی نیک بردن

نیک چهره و باقی لایق زز نت خوشی ؟ و نرد

و اوشان اندر هم تن چون بسیار ؟ کو او بر

نشن تمام بیمار و آنجا کو ایوان بخوشت

به آز آیند زیمنی گفتن بی بخشت رفت

بیید از اینجا گفتن بر زیمنی

بهره اندر زندگی پیدایش تنی از تنی جند

بود نه آوار بد بر بشی وخوزی باقی

سپهر پیر گوید اوش آن گره تر دشتان مرده

بهره از آن او فرزند اکم بتهره خراب که را از او

خوشی یابید با اوشان دروجان بر نوشت

او دروج نه خالص خراب کردن زادن

زنان زیان تر روشان سرده اوش

بسیار از زن زنی به زدن

چزان بچون یک زنی بچهره زورآور او دروج

دنیا سرده آن اندر جوان کیچ

پیدا مثاله آن دیدن دید روزی باجی

مینو دروج مینو دیدن توان این را به شناختن

واوش پرهیزکردن شاگرد او مینو مال رکاهیان

دبین به دانایی گزید است که نیستی پیداکرد

گوید گزاردن وکه گوید آغاز

با اینن به دانایی گزیدید به امنو دیدن

بفریزند است دیبن که ناستی اوش پیدا انداختندی

باید و دشتان که از آن سوراخ آمد به

او دروج اندر همه نیز ریختن آن خویش کنندی

ریمنی کتی امنو او بیرون بید و آن را پیند و

زور نشین اند اوش دور براهیزند ار بیم زور

باکی خالص تر زیاده سخون را زر و زیاده بر ... گردن

او آن نام چشت روزان اندر ایزدان

داشت است دشتان بید لوشه از آوریای

خوان گرد و خورش نه مزه و خراب کردن

خود او تنی که از او وناه به نزدیکی او

عقل دویر و خرد باقی بسیار و زند اوش اندر شناسه

خورش که رادی شگفت دیوان خواهید

اول چنان دیدن کدامیان زادن کو پیدایش

افزایش دیوان کو این تا جا از او آنجا

زیاده کو بی دادن و سنگ آیینه خوشتر

منی ویزدان ترفتنی و

خواهش درایان جوشن و باقی دروج اوش زادن

گفت است به نید آیینه بی دادن داد آیلک

اشناختن نه کامی و دیوان بسیار دنیا بجسته

جراب کند زور کو سه یزدان از پاسبانی به دیوان

زورشان زورآور غالب نه گزارند از

دیوان چوشن به آهن آیینه بی دادن کردن مردمان

گیتیان فراز تر آید دیورا به آهن اوشان زر

مردمان دادیکها ورزیدان زدن رسید نر اردمان

باز دویدن بود وهمیشه اندر دنیا کام

یزدان درزیداری زیاده کو آز دیوان و زن

مرد نس روزان شستن باید که

ریمنی مرده بچون پیدا شمارها دنیا بر گاه

شگفت نیست اوش پس لایق وزیاده

دخواهش ماد متقابل بانگ کرد داگر سخن

زیشته خواست از کجا نه نود به به کرد

بیند دانا ببند تیز زیرتر نودا

بانگ کند و نه گردا داکن اوزار فرزند خوابش

که نه ببیند جوان هستی اندیر

هوشیاران ایروانی روشن بجزان نه همیشه ببند

واگر که بیمار از او بسیاران آرام

نگرید دانایان پسند کند چند زیرتر به پاک کردن

از بجران روشن دیر نه [illegible]

[illegible]

آن پاک مردان را زن به کردن . ؟ زیاده و

[illegible]

مرد اشو وزیاده

[illegible]

دیوان اوش د زنان او زیان کرده

[illegible]

او چهر اسپت مردان اوشان [illegible]

[illegible]

را از زنان به ترسیدنی باقی کار

[illegible]

بجوان و شمار خواستن ده مرد از زنان

[illegible]

زیشت خواست بر نوشت او بیچ چو

[illegible]

اوش زیان کرد

[illegible]

گوسفند و نوازش بردن فراز کارد از پیش

[illegible]

اندر آن در گردن چون آن که از تیزتک سرد

[illegible]

چند دروج از تن پاک گردان نام چشت بهره

[illegible]

و بد مزه بی داور دم کشتن

[illegible]

گوسفند یک افزایش بر گوسفند به

کم بیمی دردس آن از فراز بریدن کارد

شتاب و سه تیز کم خواهش زمانه هر به زود زود

زد گوسفند و بر تخم از ریمنی دور داشتن

حد کو از یک بر نوشت از آمن هفت

امشاسفندان نمود ایمنی از همه دنیا آمن آینه

بر نوشت ایزشن از او ایزدان فراز داریه

پاک داشتن زیرتر شاید یک روز و وچون

امشاله اندر ایزد یک کو ایمن که چون

ستایش و بندگی ایزدان برابر جان بسیار دوشیدن

از هم بچون اندر ایزشن ایزدان نه خراب کردن

فرمودن با بر زیستن تن داشتار باقی هر

داشتن ایمن از کرد است آن هر جان ایمن آینه

داشتن تن اندر ستایش فرمان بندگی

یزدان بخوانم افتاد است کو طرف

کوشش راندن فریاد رند و بندگی

یزدان نام بهشت اندر پر زیستن بپذیرفتن

آغاز پرستید دمان

بید خورد گفتن

سپاس انگار بنده

باز او آید

ورزیدار سپارید

خوشی باره بنده خوردن خوراند

افزاید راستدار امزد آینه

اندر شناسان زیر بپسند

فروردیگان هنگام آمد

خواستم که از این اکنون تا یا

برادر تنی با دیوان از بار چند تنش نوبخت

است پس آمدن رفت بجزن پیدا شکفت

نه خواستن نمودن و جان سپرد او یزدان دهید

اشتوان دوار زیرش ... کو آنه اکنون با به

زو ستاره پرستیداران نشانه نام با تیغ ابعی

ایزد د فروردیگان هنگام سپرده است سال

به روز انباشتن به کرد کرده پرستش

داد ستایشره آن ه پیدایش که مردم

آن پیدایش به آن بچون اندر آن گاه اشتوان روان باقی

و ه مینو زبرتر رسید او

و دست به خوان مینی و باقی مرده از نعت

پیامبر آلود است اول سر به تر

به برابر کوشیزی را کم بالیدن دیسن

[illegible]
به آب بزرگ و پاک کرسر ... چون یک زیاده

[illegible]
پرهیز آب پاک ... از آن ...

[illegible]
... او آب از آتش خواهش ذات چند آیینه

[illegible]
پدر تا مادر اند ابا به ... پاک

[illegible]
درست پایدار خویش گوهر خویشکاری پیدایش

[illegible]
تا ... نمونگی ... چون یک این که

[illegible]
خویشتن ... کار کنندگان که ...

[illegible]
خود اند به از ... گاه داشتن کشتن

[illegible]
از تا باز ... تا او کار و سود ...

[illegible]
شایند دراز آن چون تا پیش باز او

[illegible]
آتش و باد ... و گل پاک و کاری به

[illegible]
نو خالص ... زیاده پرهیز ... سود

[illegible]
داران آیینه ... رسیدن ... سوختن ... اندر تن

سکان ویرندان زیرتر نشاید وآنچه را او

خویشاوند ایدشان … پاردنی دخورشن اند از او کار کرد

است … بجونی اوشان که دروجان اهم چون نه …

یا پرنده فراز او نسا بیند آتش وقت … نه

نشاید شما … به در خالص است

… خورشت آن از او بهره به … باید

… ندرزه آن انشعون ناتوان کنند وتنی کریمان

آرایشن … آن پهره نه روز روز یا … تالار

بجه … کرد دیده بود … سردارن به … همی

… خوانشکار … نیک خرد سود امند … دانشتن

نیک خواسته زیاده فراخ کردن … و باتی … نیکی

برتر او بسیار خوشی بر یزدان فرسکان

و آن بوخت مهر به بسیار نعمت کیته …

اسکاره دست نه زمین گوییم گو آگر در بازی
فیروزان برداران نیاز فیروزان افتان
به تریبان دانشان کرد سرد به باز رسیدن
او بیش شهریارانه به اندر زرم کاه وکنبه چار آیند
چونانه آهن آژینه نیکی پیدا زیرتر اندر کنج و شه
به مینو بود اگر آهن شه چونانه پس حال ایزدان
پرستان شه آواز به کم ازد ناتوان
از زیاده زندان و از زیاده قوتی و کزارزند
به جا و بیراه بتن نیاز امید به به نام و پس
و پازند و جنگ مرغ جنگ رسید شاید نمایند کردند
زمانه دیوبازان به به زنهار
اسکارد به جنگ کوشش فرستند به نیکنکار
کوشش بود زیر جوان لایق ایمن

نیک دانایی ونیک رفتار دینی به خرد مینو

حکم رفتار خواهش دانستن اندر

دیبن ظاهر اندر که نگرید دانید از فرزاز

دید او بوخت بوخت مهر نه کم او ابین

آگاهی گور کم او جه دروندان نه افتد و نیک

کس از جه بوختار به اییازه

اوشان دشمن اند پرستاران نیازان که

ذاتی دانایی زور مثاله دانستن به نام

راه مثاله بیا راه پشن کم و جستاران بلندان

مناع دارد از او او آس جاویدان زیان

اکنون رو من تمام نیک دانا پاسید دین مهست

آگاه و راه نما بید

تمت تمام شد کتاب دینکرد دفتر

پنجم

بروز مبارک خورشید بماه مبارک آذر در قدیم سنه ۱۲۲۴ یکهزار و دوصد و بیست و چهار از شاهان شاه
ایزدگرد شهریار از تخمهٔ ساسان نویسنده این کتاب موبد جمشید ابن پشوتن ابن هرمزدیار
عرف سنجانه ساکن قصبه بلسار در شهر منبی

Introduction

No. T65(a) in the collection of manuscripts presented by various persons to the First Dastur Meherji Rana Library, Navsari. The ms (33. 1x28.5 cms) bound in brown leather covers contains 112 pages written 13 lines to the page. Page 44, after the completion of Book IV of the Dēnkart, is left blank.

Pages 1-43 contain Book IV of the Dēnkart with interlinear word-for-word translation in Persian in red ink.

Pages 45-111 contain Book V of the Dēnkart also with Persian interlinear translation in red ink.

The colophon in Persian on p. 112 reveals that the manuscript was completed on the day Kaurshed month Adar, A.Y. 1224 (=A.C. 1855) by Mobed Jamshed Peshotan Hormazdyar Sanjana of Bulsar.

For the text see Mary Boyce, 'Middle Persian Literature' in Handbuch der Orientalistik iv, ii, 1 (Iranistik), Leiden/Köln 1968, 43 ff.

Kaikhusroo M. JamaspAsa

Printed by Pahlavi University Press in Shiraz.
1976 .

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Manuscript T 65 (a)

DINKART

Books IV & V

With its Persian Translation

Edited by :

Dastur Dr. Kh. M. Jamasp Asa   Professor Mahyar Nawabi

With the technical assistance of

Dr. M. Tavousi

Published by the Asia Institute of Pahlavi University

25

Shiraz 1976